## مجلس سوّم

### کرامات صادره از وجود مبارک رسول خدا در کودکی

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

الحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ و الصّلاةُ و السَّلامُ علیٰ سَیِّدِنا و نَبیِّنا

و حَبیبِ قُلوبِنا و طَبیبِ نفوسنا أبی‌القاسِمِ المصطفیٰ محمّدٍ

و عَلیٰ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ المَعصومینَ المُکرَّمین

و لَعنَةُ عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ مِنَ الآنَ إلیٰ قیامِ یَومِ الدِّین

قالَ اللَه تعالیٰ فی کتابه:

﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* وَٱلضُّحَىٰ \* وَٱلَّيۡلِ إِذَا سَجَىٰ \* مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ \* وَلَلۡأٓخِرَةُ خَيۡرٞ لَّكَ مِنَ ٱلۡأُولَىٰ \* وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ رَبُّكَ فَتَرۡضَىٰٓ \* أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَ‍َٔاوَىٰ \* وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ \* وَوَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ \* فَأَمَّا ٱلۡيَتِيمَ فَلَا تَقۡهَرۡ \* وَأَمَّا ٱلسَّآئِلَ فَلَا تَنۡهَرۡ \* وَأَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ﴾.[[1]](#footnote-1)

###### بازگشت پیامبر اکرم از نزد دایۀ خود به مکّه

بحث ما به اینجا رسید که حلیمۀ سعدیّه پیغمبر اکرم را برای رضاع به قبیلۀ خود برد و به مدّت دو سال نزد او باقی بود. بعضی از مورّخین زمان مصاحبت پیغمبر اکرم با حلیمۀ سعدیّه را تا پنج سال نیز ذکر می‌کنند.[[2]](#footnote-2)

حلیمه در این مدّت، دوبار پیغمبر را به مکّه بازگرداند:

مرتبۀ اوّل: حدود نه‌ماهگی یا ده‌ماهگی از عمر پیغمبر اکرم بود که حضرت را به مکّه آورد و چشمان مادر آن حضرت به دیدار فرزند روشن شد،[[3]](#footnote-3) ولی چون مرضی در مکّه آمده بود ـ و ظاهراً وبا آمده بود ـ فوراً آن حضرت را به قبیله بازگرداند.[[4]](#footnote-4)

مرتبۀ دوّم: هنگامی بود که عدّه‌ای از علما و نصارای حبشه (حبشه همین اتیوپی فعلی است که در قسمت جنوبی آفریقا واقع شده است) به مکّه آمده بودند و هنگامی که چشمشان به پیغمبر اکرم در قبیلۀ بنی‌سعد افتاد، چون در آن حضرت آثار نبوّت و علاماتی یافتند که در کتب خود مذکور شده بود و در این مواجهه آن علامات را بر آن حضرت منطبق دیدند، درصدد برآمدند که آن حضرت را بربایند و به حبشه ببرند تا این افتخار نصیب آنها شود.[[5]](#footnote-5)

در تاریخ نیست و یا من تاکنون ندیدم که علمای نصاریٰ، و به‌طورکلّی نصرانیون، درصدد ایذاء و اذیّت پیغمبر برآمده باشند؛ بلکه تمام آنچه را که همه از آن حکایت می‌کنند، پرهیز از یهود و علمای یهود است. عالمان یهودی تمام سعی و همّت خود را بر این قرار داده بودند که به هر وسیله‌ای که ممکن است پیغمبر اکرم را از بین ببرند؛ لذا حضرت عبدالمطّلب و حضرت ابوطالب، که دو مربّی برای پیغمبر اکرم بودند، به همین جهت لحظه‌ای آن حضرت را از خود دور نمی‌کردند.

حلیمۀ سعدیّه ـ به روایت أشهر ـ پس از پنج سال پیغمبر اکرم را به مکّه آورد و

به حضرت عبدالمطّلب تسلیم کرد.[[6]](#footnote-6) حضرت عبدالمطّلب تمام همّ و غمّ خود را برای تربیت پیغمبر اکرم به‌کار بست. در تاریخ داریم که: آن حضرت را از اطفال خود بیشتر دوست داشت و عنایت او به آن حضرت، حتّی از فرزندان خود بیشتر بود.[[7]](#footnote-7)

###### شفای چشم‌درد پیامبر اکرم با آب دهان خود حضرت

در تمام دوران طفولیّت حضرت، آنچه که از مکارم و معجزات از آن حضرت سر زد، برای کسی پوشیده نبود. در سیرۀ حلبیّه دیدم:

حضرت در سنّ حدود شش‌سالگی بودند که چند روزی چشمانشان درد گرفت و ناراحتی چشمی پیدا کردند و می‌نالیدند. حضرت عبدالمطّلب به انواع مداوا آن حضرت را مداوا کرد، ولی مؤثّر نبود. روزی بعضی به حضرت عبدالمطّلب گفتند: بین مکّه و مدینه طبیب راهبی هست و هیچ شخص رَمَد داری که ناراحتی چشم دارد مراجعه نمی‌کند الاّ اینکه او علاج می‌کند! بهتر است که فرزندت را پیش آن راهب ببری تا او را علاج کند.

حضرت عبدالمطّلب پیغمبر اکرم را به آن صومعۀ در بین راه می‌آورد؛ وقتی‌که می‌رسند، همین‌که چشم راهب به آن حضرت می‌افتد، درون صومعه برمی‌گردد و غسل می‌کند و لباس تمیز می‌پوشد، سپس نزد ایشان می‌آید و در آن حضرت تفحّص و نگاه می‌کند. آن راهب از حضرت عبدالمطّلب سؤال می‌کند: «این طفل کیست؟» می‌گوید: «طفل من است!»

راهب می‌گوید: «طفل تو نیست! چون ما در کتب خود دیده‌ایم که پیغمبر آخرالزّمان وقتی متولّد می‌شود که پدر خود را از دست داده است؛ و تو که ادعای ابوّت این طفل را می‌کنی نمی‌تواند صحیح باشد!»

می‌گوید: «نوۀ من است.»

آن راهب به حضرت عبدالمطّلب می‌گوید: «شهادت می‌دهم که این پیغمبر آخرالزّمان است و همان کسی است که من خدا را به او قسم یاد می‌کنم، و دوای دردِ چشم او در خود اوست؛ آب دهان این طفل دوای چشم‌درد اوست

و این از آثار پیغمبر آخرالزّمان است که آب دهانش را به هر چشمی بمالد آن چشم شفا پیدا می‌کند.»

حضرت عبدالمطّلب در همان‌جا آب دهان پیغمبر را درآورد و به چشم ایشان مالید، فوراً خوب شد.[[8]](#footnote-8)

###### شفای چشم‌درد امیرالمؤمنین با آب دهان رسول خدا در جنگ خیبر

بی‌جهت نبود که در جنگ خیبر، وقتی که لشکر اسلام قلعۀ خیبر را محاصره کرده بود، پیغمبر اکرم در روز اوّل لواء را به ابی‌بکر دادند و فرمودند: «حمله کن و قلعه را فتح کن!» خب مشخّص است دیگر، ابوبکر هم رفت و خائباً و خاسراً سرجایش برگشت و گفت: «یا رسول‌اللَه! نمی‌شود کاری کرد، قلعه بسته است، همۀ نگهبانان و محافظین مترصّد و آماده هستند و هیچ راهی برای فتح قلعه نیست!» حضرت در روز دوّم لواء را به عمر دادند؛ عمر نیز مانند رفیق و مصاحب خود ابوبکر، خائباً و خاسراً مراجعت کرد.

همۀ این کارها روی حساب و برنامه است، همه‌اش روی اسرار است؛ به‌خاطر این است که حضرت می‌خواهد به مردم بگوید: اینهایی که ادّعای خلافت ما را می‌کنند همان افراد ناعم‌الخدّی[[9]](#footnote-9) هستند که فقط لایق نشستن در خانه هستند و خودشان مردم را جلو می‌فرستند و بعد ادعای خلافت می‌کنند! در جنگ احد همین دو نفر با آن سوّمی (عثمان) سه روز در کوه‌ها فرار کردند و سه روز پس از جنگ به مدینه برگشتند.[[10]](#footnote-10)

در روز سوّم حضرت به‌دنبال امیرالمؤمنین علیه السّلام فرستادند و فرمودند: «علی کجاست؟» گفتند: یا رسول‌اللَه، چشم‌درد گرفته و در خیمه افتاده است و از ناراحتی چشم خیلی رنج می‌برد. حضرت فرمودند: «او را صدا کنید!» وقتی‌که امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند، حضرت از آب دهان خود به چشم مبارک مالیدند و چشم امیرالمؤمنین خوب شد.[[11]](#footnote-11)

این از خصوصیّات پیغمبر است و راجع به باقی ائمّه چنین مطلبی نداریم.

###### آمدن نصاریٰ پس از تولّد حضرت برای زیارت ایشان

روزی حضرت عبدالمطّلب در مکّه در کنار بیت نشسته بودند و پیغمبر اکرم در همان اطراف و حَوالیٰ[[12]](#footnote-12) گردش می‌کردند، که ناگهان طائفه‌ای از نصاریٰ و از رهبانیّون آنها به مکّه آمدند؛ گویی خبر تولّد پیغمبر اکرم را شنیده بودند و برای تفحّص و زیارت آن حضرت به مکّه مسافرت کرده بودند تا آن حضرت را از نزدیک ببینند. وقتی دیدند که پیغمبر اکرم در کنار حضرت عبدالمطّلب نشسته است خیلی خوشحال شدند و به حضرت عبدالمطّلب گفتند: «این طفل را از گزند یهود مصون و محفوظ بدار و مراقبت کن که دست آنها به این طفل نرسد!»[[13]](#footnote-13)

ما در قرآن مجید از راهبان نصرانی و به‌طورکلّی از نصرانیّون، تعریف و تمجید

داریم و صفات حسنه‌ای از آنها در قرآن بیان شده است؛ برعکس یهود که در مورد آنها داریم: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةٗ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ﴾،[[14]](#footnote-14) گویی یهودیان نسبت به نصاریٰ، به‌خاطر مرام خویش یا به‌خاطرخصوصیّت‌های نفسانی و ذاتیشان، از گرایش به واقع خیلی دورتر هستند.

###### وفات حضرت آمنه و حضانت أمّ‌ایمن از رسول خدا

بنابر أصحّ اخبار وارده در تواریخ، حضرت در سنّ شش‌سالگی بودند که مادر خود، حضرت آمنه را از دست دادند. در سفری که آمنه به مدینه داشت، پیغمبر اکرم را به اتّفاق اُمّ‌أیمن ـ که کنیز عبداللَه بود و یک زن حبشی بود[[15]](#footnote-15) ـ به مدینه آورد تا هم قبر شوهر خود عبداللَه را زیارت کند ـ چون اشتیاق بسیاری برای زیارت قبر شوهر خود داشت ـ و هم اینکه پیغمبر اکرم دایی‌ها و دایی‌زاده‌های خود را در مدینه ببینند، و با خویشاوندان صله‌ای بشود. مدّت اقامت آنها در مدینه حدود یک ماه طول کشید و حضرت آمنه در هنگام مراجعت به مکّه در سرزمینی به نام ابواء[[16]](#footnote-16) (ابواء زمینی گودالی بود به‌طوری‌که وقتی باران از اطراف می‌آمد، در آنجا برکه‌ای تشکیل می‌داد و آب‌ها در آنجا جمع می‌شدند؛ از این نظر نام آن را ابواء گذاشته‌اند) مریض شدند و از دنیا رفتند.[[17]](#footnote-17)

قول صحیح آن است که: «آن حضرت در همان‌جا، در بین راه مدینه و مکّه،

در نزدیکی مدینه دفن شدند.»[[18]](#footnote-18) ولی قول دیگر این است که: «آن حضرت، جنازۀ حضرت آمنه را به مکّه منتقل کردند و در مکّه دفن کردند.»[[19]](#footnote-19)

حضرت همراه با اُمّ‌أیمن به مکّه مراجعت کردند، و از آنجا به بعد تربیت و حضانت پیغمبر اکرم بر عهدۀ اُمّ‌أیمن افتاد و حضرت در طول حیات خود خیلی از او یاد می‌کردند و از او به‌عنوان «مادرِ پس از مادر» یاد می‌کردند، و بسیار بر پیغمبر اکرم رحمت و شفقت داشت.[[20]](#footnote-20)

###### زیارت و مرمّت قبر مادر توسط پیامبر در جریان صلح حدیبیه

بر طبق تاریخ سیرۀ حلبیّه و سیرۀ ابن‌هشام، پیغمبر اکرم در آن سفری که برای معاهدۀ صلح حدیبیّه به مکّه حرکت می‌کردند، وقتی‌که حضرت به ابواء می‌رسند، در آنجا می‌فرمایند: «خداوند به من دستور داده است که قبر مادرم را زیارت کنم!» کنار قبر مادر می‌روند و برای مادرشان طلب رحمت و مغفرت می‌کنند.[[21]](#footnote-21) و ظاهراً قبر خراب شده بود، قبر را مرمّت کرده و به مدینه مراجعت می‌کنند.[[22]](#footnote-22)

اهل‌سنّت، از آنجایی که اعتقادی به اسلام حضرت عبدالمطّلب و حضرت ابوطالب و آمنه ندارند، در اینجا می‌گویند که: شیعیان این مطالب را ساخته‌اند که حضرت ابوطالب مسلمان بوده است، و حضرت آمنه موحّد از دنیا رفته است. لذا روایتی را اهل‌تسنن نقل می‌کنند که:

پیامبر اکرم وقتی که به زیارت قبر مادر رفت، خوشحال رفت ولی در هنگام

مراجعت، چشمان آن حضرت اشک‌بار بود و بسیار می‌گریست. هنگامی که از علّت ناراحتی حضرت سؤال کردند، حضرت فرمود: «هرچه از خداوند برای مادرم تقاضای رحمت و مغفرت کردم، خداوند اجابت نکرد و فرمود: چون مادرت مشرک از دنیا رفته است، لذا برای او طلب رحمت و مغفرت نکن!»[[23]](#footnote-23)

###### استسقای عبدالمطّلب و بارش باران به برکت پیامبر اکرم

در همان‌سال (سال ششم یا سال هفتم بعد از تولّد پیامبر) بود که در مکّه قحطی آمد و بسیاری از أحشام و نفوس از بین رفتند؛ باران نیامده بود، آذوقه و غلّه تمام شده بود و همین‌طور مردم در ناراحتی و ضَنک معیشت[[24]](#footnote-24) بسر می‌بردند و خیلی بر مردم سخت می‌گذشت.

روزی زن عبدالمطّلب در خواب می‌بیند که شخصی به او می‌گوید: «شما چه نشسته‌اید، بروید و باران طلب کنید و از خدا طلب رحمت کنید!» او می‌گوید: «چگونه و به چه قِسم برویم؟» آن هاتف می‌گوید:

از میان خود فردی که از همه شریف‌تر و با نسب‌تر و با هیمنه و با اقتدارتر است، بیابید و به اتّفاق فرزندانش و یک نفر از هر قبیله، مُتطهِّرًا و مُستَغفِرًا بالای کوه ابوقبیس بروید و در آنجا دعا کنید تا خداوند بر شما باران ببارد!

خصوصیّاتی که آن شخص برای عیال حضرت عبدالمطّلب بیان می‌کرد، دقیقاً بر حضرت عبدالمطّلب صدق می‌کرد. لذا وقتی همسر عبدالمطّلب این مطلب را نقل می‌کند، اطرافیان می‌گویند: «این مطلب تنها بر حضرت عبدالمطّلب منطبق است!» لذا حضرت عبدالمطّلب دست پیغمبر اکرم را در دست می‌گیرد و به اتّفاق فرزندان و افراد عدیده‌ای به سمت کوه حرکت می‌کند. در بالای کوه خطاب به پروردگار عرضه می‌دارد:

ای خدایی که خالق سحاب و خالق رعد و باران هستی، ای خدایی که خالق نفوس هستی، اوضاع و احوال ما را بنگر و سختی معیشت ما را نظاره کن، و

بر ما رحمت آور!

می‌گویند: هنوز دعای حضرت عبدالمطّلب تمام نشده بود که باران بارید، آن‌قدر بارید که تمام وادی‌های اطراف مکّه پر از آب شد و حیات جدیدی به مکّه و مردم مکّه افاضه شد.[[25]](#footnote-25)

کمی دورتر از مکّه، طائفۀ مُضَر قرار داشتند، ولی برای آنها باران نیامده بود! فردای آن روز خدمت حضرت عبدالمطّلب آمدند و گفتند: برای ما باران نیامد و فقط بر شما آمد؛ شما برای ما هم دعا کن! (حالا که قرار است دعای شما مستجاب شود، خب سهمی هم به ما برسد!) حضرت عبدالمطّلب به آنها فرمود: «فردا همگی به طرف عرفات حرکت می‌کنیم و در آنجا دعا می‌کنیم.» باز مانند روز گذشته با فرزندان و به اتّفاق پیغمبر اکرم حرکت می‌کنند و به عرفات می‌آیند، در آنجا بر بالای بلندی قرار می‌گیرند و دستور می‌دهند که یک منبر مرتفعی درست کنند و پیغمبر اکرم را در دامن خود می‌نشانند و خدا را به پیغمبر اکرم یاد می‌کنند!

نقل می‌کنند: هنوز دعای حضرت عبدالمطّلب تمام نشده بود که ابری آمد و بالای سر آنها سایه انداخت، سپس ابر حرکت کرد به سمت همان طایفه‌ای که تقاضای باران کرده بودند، حضرت عبدالمطّلب نیز به آنها فرمود: «حرکت کنید و بروید که سیراب شدید!»[[26]](#footnote-26)

در این قضیّه کاملاً برای اطرافیان حضرت عبدالمطّلب روشن بود و خود حضرت عبدالمطّلب إبائی از افشای این مطلب نداشت که این برکات به‌واسطۀ وجود پیغمبر اکرم است.

نظیر این قضیّه در زمان تربیت پیامبر اکرم در دامان حضرت ابوطالب نیز اتّفاق می‌افتد. در آن زمان دوباره قحطی به مکّه هجوم می‌آورد و مردم از پا درمی‌آیند،

به‌طوری‌که همه مستأصل می‌شوند. حضرت ابوطالب پیغمبر اکرم را بر بالای کوه ابوقبیس می‌آورد و از خداوند طلب باران می‌کند. ناگهان باران شروع به باریدن می‌کند. حضرت ابوطالب در همان‌جا هشتاد بیت در مدح و منقبت پیغمبر اکرم سرود که ازجملۀ آنها همین شعر معروف است:

###### وفات حضرت عبدالمطّلب و سرپرستی حضرت ابوطالب

پیغمبر اکرم در سن هشت‌سالگی یا نه‌سالگی بودند که حضرت عبدالمطّلب از دنیا می‌روند. حضرت عبدالمطّلب سفارش و تأکید بسیاری به فرزند خود، حضرت ابوطالب راجع به حضانت پیغمبر و تربیت آن حضرت دارد؛[[27]](#footnote-27) چون حضرت ابوطالب با عبداللَه، پدر پیغمبر، از یک مادر بودند و از بقیۀ برادران جدا بودند.[[28]](#footnote-28)

بنابر آنچه که نقل شده است: یا خود حضرت ابوطالب تربیت پیغمبر را به عهده می‌گیرد و یا به اتّفاق زبیر، که برادر ناتنی اوست، مدّتی توأماً تربیت آن حضرت را عهده‌دار می‌شوند.[[29]](#footnote-29)

###### دوران نوجوانی پیامبر اکرم و اوّلین سفر ایشان به شام

از اینجا دیگر زمان صباوت پیغمبر کم‌کم سپری می‌شود. پیغمبر به حدود دوازده‌سالگی رسیده‌اند و حضرت ابوطالب تمام سعی و همّت خود را بر مصاحبت با پیغمبر اکرم قرار داد و خود آن حضرت هم آن‌قدر به حضرت ابوطالب علاقه داشت که آنی از او جدا نمی‌شد.

در تاریخ است: در یکی از سفرهایی که در آن‌موقع اتّفاق افتاده بود، که معمولاً بازرگانان و تجّار مکّه از عربستان حرکت می‌کردند و برای کسب تجارت به اطراف و بلاد دورتر می‌رفتند، حضرت ابوطالب نیز می‌خواست با کاروانی متشکّل از افراد عدیده و أمتِعه به سمت شام حرکت کند و افرادی را برای نگه‌داری و محافظت پیغمبر در مکّه باقی گذارد. سنّ حضرت در آن‌موقع دوازده‌سال بوده است.[[30]](#footnote-30) پیغمبر از این قضیّه خیلی ناراحت می‌شوند، و وقتی‌که حضرت ابوطالب می‌خواهد حرکت کند، پیغمبر می‌آیند و زمام ناقه را می‌گیرند و می‌گویند: «باید ما را هم با خودت ببری!» و حالت رقّت شدیدی در پیغمبر اکرم پیدا می‌شود. حضرت ابوطالب وقتی این حال پیغمبر را می‌بیند، قسم می‌خورد که: «واللَه دیگر تو را از خود جدا نمی‌کنم!» آن حضرت را سوار مرکب می‌کنند و به سمت شام حرکت می‌کنند.[[31]](#footnote-31)

این اوّلین سفری بود که پیغمبر به بلاد دور دست انجام می‌داد. سفری بود که

از مَدیَن می‌گذشت و برای آن حضرت بسیار جالب بود.

###### دیدار راهب نصرانی با حضرت رسول

نقل می‌کنند:

به اوّلین دِیری که می‌رسند، وقتی در آنجا نزول می‌کنند، راهب نصرانی با کتابی در دست از دِیر بیرون می‌آید و از آن افراد سؤال می‌کند: «این پسر، فرزندِ کیست؟» آنها به ابوطالب اشاره می‌کنند و می‌گویند: «فرزند این شخص است!»

(در آن‌موقع مرسوم بود که به عمو هم پدر گفته می‌شد؛ چون شخصی که از دنیا می‌رفت، معمولاً سرپرستی اطفال او بر عهدۀ برادر او بود، لذا از این نظر به عمو نیز پدر گفته می‌شد.)

آن راهب می‌گوید: «نمی‌بایست فرزند این شخص باشد! ما در کتب خود داریم که: این طفل هنگامی به دنیا می‌آید که پدر خود را از دست داده است! و آثار نبوّت منحصراً فقط در این طفل نمایان است.»

حضرت ابوطالب می‌فرماید: «بله، این شخص پدر خود را از دست داده و من سرپرستی او را بر عهده دارم.»

آن راهب بر حفظ و نگه‌داری و دوری آن حضرت از یهود خیلی تأکید و توصیه می‌کند.[[32]](#footnote-32)

###### ملاقات راهب نصرانی در بُصریٰ با رسول خدا

نقل می‌کنند:

از آنجا حرکت می‌کنند تا به بُصریٰ می‌رسند. راهب معروفی در بصریٰ زندگی می‌کرد که اُسقف و رئیس رهبانان آن زمان بود، زیرا این دِیر اختصاص به راهبی داشت که باید از تمامی رُهبان‌ها و رؤسای نصرانی تقدّم داشته باشد. علومی که به این راهب می‌رسید، از بقیۀ آن علوم مقدّم بود و مطالبی که به او می‌رسید مطالبی بود که از اوصیاء حضرت عیسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام به دست آنها می‌رسید.

وقتی کاروان شام حرکت می‌کند و به نزدیکی آن دیر می‌رسد، هنگامی که حرارت آفتاب شدّت پیدا می‌کند، ابری پیدا می‌شود و بر سر آن حضرت

سایه می‌اندازد. کاروان در نزدیکی دیر آن راهب توقّف می‌کند. دأب آن راهب نصرانی معروف بر این بود که اگر کاروانی از آنجا عبور می‌کرد، اعتنایی به آنها نمی‌کرد و با آنها صحبت نمی‌کرد و به کار خود مشغول بود؛ ولی از قبل برای چنین روزی عُدّه[[33]](#footnote-33) و غذا تهیه کرده بود، گویی خبر داشت که چنین قافله‌ای از اینجا عبور می‌کند و خصوصیّاتی دارد و از بقیّۀ قوافل امتیاز دارد. لذا وقتی کاروان به آن مکان رسید، کاروانیان بدون توجّه به دیر راهب، همین‌که مشغول شدند تا اسباب و اثاثیۀ خود را بگسترانند، راهب از دیر بیرون آمد و از آنها تقاضا کرد که به دیر بیایند و از غذاهای او استفاده کنند. آنها گفتند: ما خیلی زیاد از اینجا رفت‌وآمد می‌کنیم و می‌کردیم، تا به‌حال با ما صحبت نمی‌کردی و با ما رفت‌وآمد نداشتی! او می‌گوید: «امروز با روزهای دیگر فرق می‌کند و مسئله متفاوت است! حالا در این دیر ما بیایید تا ببینیم چه خبر است!»

افراد را برمی‌دارد و به دیر می‌برد و به آنها می‌گوید: «همۀ افرادی که با شما هستند امروز مهمان من هستند و باید از این غذای من استفاده کنند!»

همه به دیر راهب می‌آیند و مشغول غذا خوردن می‌شوند؛ ولی پیغمبر اکرم باقی می‌مانند، که در زیر سایۀ درختی نزد اسباب و امتعۀ کاروان نشسته بودند و درخت شاخه‌های خود را پایین آورده بود تا بر سر آن حضرت سایه بیندازد!

آن راهب وقتی تفحّص می‌کند، می‌بیند که همه آمدند ولی آن ابری که با آنها در حال حرکت بود همان‌جا ایستاده است!

عجیب است! وقتی انسان در بعضی از تواریخ نگاه می‌کند، این مطالب را بعید می‌شمرند، درحالی‌که خود امام علیه السّلام این مطلب را روایت می‌کند که: «پیغمبر از هر جایی عبور می‌کردند، حجر و مدر و شجر بر آن حضرت سجده می‌کردند.»[[34]](#footnote-34) و یا اینکه می‌بینیم که در حضرت عبداللَه نوری بود که به هرجا می‌رفت، به‌واسطۀ آن نورِ

نبوّت، بر آن حضرت سجده می‌کردند.[[35]](#footnote-35)

اینها مطالبی است که به‌دست ما رسیده و غیر قابل انکار است؛ منتها وقتی نظر و مقصد یک مورّخ فقط تحلیل مسائل از نظر علل و اسباب و معدّات مادّی است و نمی‌تواند به جهات دیگری توجّه داشته باشد، بدیهی است که این مسائل از دید او غریب جلوه می‌کند.

نقل می‌کنند:

راهب از آنها تقاضا می‌کند که: «آن طفل را هم با خود بیاورید!»

آنها می‌گویند: این یتیمی است که پدر ندارد و ما او را در آنجا برای حفظ و حراست اثاث خود گذاشته‌ایم! (خلاصه اینکه ما در اینجا عمده هستیم و به او خیلی اعتنا و اتّکایی نیست!)

زبیر یا عُبَیده، که عموی پیغمبر اکرم به‌حساب می‌آید، به لات و عُزّیٰ قسم می‌خورد که من باید بروم و این طفل را بیاورم؛ چراکه شما او را خفیف شمردید و نسبت به او بی‌احترامی کردید! حرکت می‌کند و پیغمبر اکرم را با خود به دیر راهب می‌آورد.

این راهب همین‌طور در پیامبر نظاره می‌کرد و در خصوصیّات جسمانی حضرت تأمّل می‌کرد و در خصوصیّات روحی آن حضرت فکر می‌کرد.

از افراد سؤال می‌کند: «این کیست؟» آنها می‌گویند: «فرزند ابوطالب است، پدر او از دنیا رفته و فعلاً عموی او، ابوطالب، او را تکفّل کرده است.»

###### سؤالات راهب نصرانی از رسول خدا و بیان حالات شبانۀ آن حضرت

راهب از آن حضرت سؤالاتی می‌کند؛ من‌جمله اینکه: «دائماً به چه مشغول هستی و بیشتر می‌خواهی به چه فکر کنی؟» و سؤالاتی از این قبیل از حضرت می‌پرسد که نشان بدهد افق فکری پیغمبر اکرم و سطح گسترش مقامات آن حضرت در چه حدّی است.

حضرت در جواب می‌فرمایند: «دائماً می‌خواهم به یاد خدا باشم.»

می‌گوید: «در شب به چه فکر می‌کنی و با چه فکری به خواب می‌روی؟»

پیغمبر می‌فرمایند: «به آسمان فکر می‌کنم و می‌خواهم با نگاه کردن به ستارگان و آسمان، به خواب بروم. نگاه کردن به ستارگان را در موقع خواب خیلی دوست دارم!»[[36]](#footnote-36)

###### کیفیّت برخاستن و اقامۀ نماز شب رسول خدا

و اتّفاقاً این حالت پیغمبر تا آخر عمر هم باقی بود. معاویة بن وهب در روایتی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند:

وقتی در مجلس امام صادق علیه السّلام کیفیّت نماز شب و صلاة‌اللیل آن حضرت مطرح شد، حضرت فرمودند:

«پیغمبر اکرم هنگامی که شب می‌شد استراحت می‌کردند و چون پاسی از شب می‌گذشت برمی‌خاستند و به مسجد می‌رفتند، موقع خواب آب را در کنار سر خود قرار می‌دادند و مسواک را در زیر فراش و رختخواب می‌گذاشتند. وقتی‌که از خواب برمی‌خاستند نگاهی به آسمان می‌کردند و این آیات را تلاوت می‌فرمودند:

﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ \* ٱلَّذِينَ يَذۡكُرُونَ ٱللَهَ قِيَٰمٗا وَقُعُودٗا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ رَبَّنَا مَا خَلَقۡتَ هَٰذَا بَٰطِلٗا سُبۡحَٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ \* رَبَّنَآ إِنَّكَ مَن تُدۡخِلِ ٱلنَّارَ فَقَدۡ أَخۡزَيۡتَهُۥ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٖ \* رَّبَّنَآ إِنَّنَا سَمِعۡنَا مُنَادِيٗا يُنَادِي لِلۡإِيمَٰنِ أَنۡ ءَامِنُواْ بِرَبِّكُمۡ فَ‍َٔامَنَّا رَبَّنَا فَٱغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرۡ عَنَّا سَيِّ‍َٔاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ ٱلۡأَبۡرَارِ \* رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدتَّنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخۡزِنَا يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّكَ لَا تُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ﴾.[[37]](#footnote-37)

(اینها آیاتی از سورۀ آل‌عمران است که مستحب است انسان هنگامی که از خواب برمی‌خیزد و نگاهش به آسمان می‌افتد، این آیات را بخواند.[[38]](#footnote-38) آیات عجیبی است! تمامی جملات، دعائی است که دلالت بر عظمت پروردگار و نور ایمان در قلب مؤمن می‌کند. این آیات تفکّر در خلقت آسمان‌ها و زمین و حالت عبودیّت نسبت به پروردگار را به ما نشان می‌دهد و تقاضای رضوان الهی از این آیات به‌خوبی مشهود است.)

حضرت این آیات را تلاوت می‌کردند و سپس به سمت مسجد حرکت می‌کردند، چهار رکعت نماز می‌خواندند. رکوع آن حضرت از نظر مدّت، با قرائت آن حضرت مساوی بود، به‌طوری‌که مردم می‌گفتند: کِی حضرت سر از رکوع برمی‌دارد؟! و سجود آن حضرت با رکوع آن حضرت برابر بود، و آن‌قدر طول می‌دادند که مردم می‌گفتند: کِی سر از سجده برمی‌دارد؟! حضرت چهار رکعت نماز به این نحو بجای می‌آوردند و برمی‌گشتند و در منزل استراحت می‌کردند. دوباره از خواب بلند می‌شدند و وقتی نظرشان به آسمان می‌افتاد، همین آیات را تلاوت می‌کردند و وضو می‌گرفتند و به مسجد می‌رفتند و چهار رکعت نماز به همان‌طریق می‌خواندند. دوباره به منزل برمی‌گشتند و استراحت

می‌کردند. وقتی‌که سر از خواب برمی‌داشتند و چشمشان به آسمان می‌افتاد، برای مرتبۀ سوّم این آیات را می‌خواندند و وضو می‌گرفتند و به مسجد می‌رفتند و نماز شفع و وتر را می‌خواندند، و هنگام صبح پس از بجای آوردن نماز صبح و نوافل و اذکار، به منزل برمی‌گشتند.[[39]](#footnote-39)

این نماز شب پیغمبر بود؛ نه یک شب، بلکه در تمام ایّام!

لذا ما در روایت داریم:

مستحب است که انسان نماز شب را در یک‌مرتبه نخواند (یعنی این‌طوری نباشد که یک‌دفعه یازده رکعت بخواند و تا آخر برود) و بین آن فاصله بیندازد، و کم‌کم و با طمأنینه و با تأمّل بخواند.[[40]](#footnote-40)

حضرت می‌خوابیدند، سپس بلند می‌شدند و به مسجد می‌رفتند، دوباره برمی‌گشتند و استراحت می‌کردند. ما اگر شبی هشت ساعت کمتر بخوابیم صبح کسل از خواب برمی‌خیزیم! و البتّه ما که مثل پیغمبر نیستیم، آن به‌جای خودش محفوظ!

از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت است که فرمودند:

هنگامی که پیغمبر از خواب برمی‌خاست، بِلا إستثناء این آیات را تلاوت می‌کرد.[[41]](#footnote-41)

و از پیغمبر اکرم نقل شده است که فرمودند:

وای بر کسی که این آیات را بخواند و در مضامین آن تأمّل نکند![[42]](#footnote-42)

و از ائمّه علیهم السّلام روایت شده است که: اصحاب خود را به تلاوت این آیات هنگامی که از خواب برمی‌خاستند و هنگامی که به خواب می‌رفتند، توصیه و تأکید می‌نمودند.[[43]](#footnote-43)

آن راهب از حضرت سؤال می‌کند: «هنگام خواب می‌خواهی به چه چیزی تأمّل و فکر کنی؟» حضرت می‌فرمایند: «می‌خواهم به آسمان‌ها و به ستارگان نگاه کنم!»

پس از آن، راهب به حضرت ابوطالب عرض می‌کند:

بشارت باد تو را به پیغمبر آخرالزّمان که به‌زودی به رسالت مبعوث خواهد شد! و بر تو باد به حفظ و حراست از او؛ که اگر یهود بفهمند که چنین شخصی متولّد شده است، قطعاً درصدد ایذاء و اذیّت و از بین بردن او برمی‌آیند![[44]](#footnote-44)

طبق بعضی از تواریخ، حضرت ابوطالب پیغمبر اکرم را از همان‌جا به مکّه می‌فرستد.[[45]](#footnote-45) ولی بنا بر قول قوی‌تر، با خود به شام می‌برد و بعد از گذراندن آن مراحل و خرید و داد و ستد، با همان قافله به مکّه برمی‌گردند.[[46]](#footnote-46) در این‌موقع سنّ آن حضرت حدود دوازده یا سیزده سال بوده است.

###### علّت و کیفیّت شرکت رسول‌اللَه در جنگ میان قریش و قبیلۀ هوازن

یکی از وقایع دوران طفولیّت حضرت، جنگ بین طایفۀ قریش و طایفۀ هوازن است که پیغمبر اکرم نیز در آن جنگ شرکت داشتند. سابقاً در میان اعراب رسم بود

که به بهانه‌های واهی و به جهات خیلی سخیف، بین آنها نزاع و مشاجره درمی‌گرفت و عدّه‌ای از طرفین کشته می‌شدند! و در تاریخ از خصوصیّات این‌گونه مرافعات و منازعاتی که بین آنها مرسوم بوده است بسیار وجود دارد! این‌طور قضیّه را نقل کرده‌اند که:

روزی نُعمان بن مُنذر فردی را برای داد و ستد به سمت مکّه می‌فرستد تا أمتعه‌ای را از طرف نعمان به مکّه برد و در مقابل، بعضی از آنچه را که در مکّه و در آن نواحی وجود داشت، بخرد و برای نعمان ببرد.

در بین راه مکّه، بنا بر همان عادات و رسوم جاهلیّت، شخصی او را از بین می‌برد و خودش به‌جای او قافلۀ تجاری نعمان بن منذر را به سمت مکّه به حرکت درمی‌آورد. طائفۀ شخص مقتول، که طائفۀ هوازن است، از این قضیّه مطّلع می‌شوند؛ منتها قاتل ـ که از قبیلۀ کنانه بوده است ـ برای اینکه زودتر خود را از این مخمصه نجات دهد، به مکّه می‌آید و خود را به قریش تسلیم می‌کند. قریش نیز وقتی از این قضیّه مطّلع می‌شود، متوجّه می‌شود که جنگی درخواهد گرفت، لذا خود را آماده می‌کنند و زودتر برای آمدن در حرم حرکت می‌کنند؛ چون در حرم بودن برای آنها مقدّس بود و آنها کسی را که در حرم می‌رفت، اذیّت نمی‌کردند و نمی‌کشتند؛ منتها طائفۀ هوازن از آنجایی که زودتر از این قضیّه مطّلع می‌شوند، پیش‌دستی می‌کنند و بین آنها نبرد و درگیری اتّفاق می‌افتد. در آن جنگ، حضرت ابوطالب نیز شرکت داشت و دفاع می‌کرد و پیغمبر در سنّ پانزده‌سالگی در این قضیّه و معرکه حضور داشتند.

هنگام شب در داخل حرم می‌آمدند و در بعضی از روزها برای جنگ بیرون می‌رفتند، و همین‌طور این زد و خورد ادامه پیدا کرد تا اینکه قضیّۀ آنها به صلح انجامید و طرفین حاضر به معاهده و صلح شدند؛ و چون از طائفۀ هوازن عدّۀ بیشتری مقتول شده بودند، قریش دیۀ آنها را پرداخت کرد و مسئله تمام شد.

پیغمبر اکرم در این جنگ شرکت داشت و چنان‌که خود آن حضرت فرموده‌اند: «تمام همّ و غمّ من در این جنگ این بود که از حضرت ابوطالب

دفاع کنم، و اگر تیری یا حربه‌ای به سمت حضرت ابوطالب می‌آمد، این حربه را دفع می‌کردم.»[[47]](#footnote-47)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

کُنّا إذا احمَرَّ البَأسُ اتَّقَینا بِرسول‌اللَه، فَلَم یَکُن أحَدٌ مِنّا أقرَبَ إلَی العَدوِّ مِنه؛[[48]](#footnote-48)

«در جنگ‌هایی که اتّفاق می‌افتاد، وقتی‌که دائرۀ جنگ خیلی تنگ می‌شد و نائرۀ[[49]](#footnote-49) آن شدّت می‌گرفت، ما به پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پناه می‌بردیم و آن حضرت از تمام افراد ما، به دشمن نزدیک‌تر بود.»

منتها روش و منهج پیغمبر اکرم این بود که با مشرکین مقاتله نمی‌کرد، بلکه ضرر آنها را دفع می‌کرد؛ و در تاریخ نیست که آن حضرت کسی را از بین برده باشد، الاّ یک نفر.[[50]](#footnote-50)

این جنگ، که اوّلین جنگی بود که پیغمبر اکرم در سنّ طفولیّت در آن شرکت کرده بود، مسلّماً جنگی بود که چاره‌ای از شرکت در آن نبود، و ما نباید اعتراض کنیم که چرا پیغمبر اکرم یا حضرت ابوطالب در این اموری که براساس اعتبارات و براساس اوهام جاهلی بپا می‌شود، شرکت می‌کنند! شرکت آنها نه از باب از بین بردن افراد و مقاتله است، بلکه در محذوری قرار می‌گرفتند که چاره‌ای از شرکت در جنگ نداشتند و کار در دست آنها نبود و این عمل انجام می‌شد، و چه‌بسا شرکت آنها در جنگ، باعث بسیاری از مصالح و خیرات می‌شد.

دوران کودکی پیغمبر در اینجا کم‌کم به اتمام می‌رسد و پیغمبر پا به مرحلۀ بلوغ و شباب می‌گذارد. از این زمان به بعد، مسائل به‌گونۀ دیگری می‌شود؛ شروع مشکلات و وقوع مرحلۀ جدیدی در زندگانی پیغمبر، کیفیّت ازدواج حضرت با خدیجه،

سفرهای حضرت، تنهایی و عبادت حضرت، دوری از مردم، عزلت و اعتکاف در غار حرا، عبور از مقامات و سیر حضرت در آن مراحل، که إن‌شاءاللَه در جلسات آینده مطرح خواهد شد.

###### ورود کاروان اسرای اهل‌بیت علیهم السّلام به کوفه

دیروز عرض شد که: قافلۀ سیّدالشّهدا علیه السّلام از کربلا حرکت کرد و به کوفه می‌رسد. در آنجا مردم از ورود اهل‌بیت مطّلع می‌شوند و به دور قافله گرد می‌آیند. ابن‌زیاد دستور می‌دهد تا سرها را در مقابل محامل قرار دهند؛ حضرت سجاد علیه السّلام در آنجا مطالبی بیان می‌کنند[[51]](#footnote-51) و حضرت اُمّ‌کلثوم سلام اللَه علیها به آنها می‌گویند: «صدقه بر ما حرام است!» در این‌موقع صدای گریه و ناله از همۀ مردم بلند می‌شود![[52]](#footnote-52)

###### خطبۀ کوبندۀ حضرت زینب در کوفه

در تاریخ از یک شخص سنّی دیدم که مطلب را این‌طور نقل می‌کند:

هنگامی که قافله به نزدیک دار الإماره می‌رسد، حضرت زینب سلام اللَه علیها منقلب می‌شوند؛ زیرا چشمشان به آن منزلی می‌افتد که در آنجا مدّتی سکونت داشتند، جایی که امیرالمؤمنین علیه السّلام مدّتی در آنجا حکومت می‌کردند و در بین مردم قضاوت می‌کردند، ولی اکنون می‌بیند که قاتل برادر و اولادش به‌جای آن حضرت نشسته و با این کیفیّت، آن حضرت را به دار الإماره می‌برند! به زنان کوفه، که در حال شیون و گریه بودند، صدا می‌زند:

«یا أهلَ الکوفةِ، یا أهلَ الخَتلِ و الخَذلِ، أ تَبکونَ؟! فَلا رَقَأتِ العَبرةُ و لا هَدَأَتِ الرَّنّةُ؛ إنَّما مَثَلُکُم کَمَثَلِ الَّتی ﴿نَقَضَتۡ غَزۡلَهَا مِنۢ بَعۡدِ قُوَّةٍ أَنكَٰثٗا تَتَّخِذُونَ أَيۡمَٰنَكُمۡ دَخَلَۢا بَيۡنَكُمۡ﴾![[53]](#footnote-53) ... ألا ساءَ ما تَزِرونَ! إی واللَه، فَابکوا کَثیرًا و اضحَکوا قَلیلًا! ... [أ تَدرونَ أیَّ کَبِدٍ لِرسول‌اللَه فَرَیتُم، و أیَّ دَمٍ سَفَکتُم، و أیَّ کَریمةٍ

أبرَزتُم...؟!]»[[54]](#footnote-54)

”ای مردم کوفه، [ای اهل فریب دادن و اهل تنها گذاشتن و یاری نکردن]! گریه می‌کنید؟! وای بر شما، چشمان شما از گریه نایستد و ناله‌های شما آرامش پیدا نکند! مثل شما مثل آن کسی است که ﴿پشمی را بافته و آنگاه او را از هم جدا می‌کند، [شما کسانی هستید که پیمان‌ها و سوگندهایتان را دست‌آویز فساد کرده‌اید]﴾! بد وبالی است که بر عهدۀ خود قرار داده‌اید! باید بگریید و چشمان شما از گریه نایستد! آیا می‌دانید که چه عملی از شما سر زده است؟! شما می‌دانید که چه کسی را از بین بردید و به قتل رساندید؟! ای اهل کوفه، پسر پیغمبر خودتان را و ذراریّ آنها را اسیر کردید! شوهران شما آمدند و پدران ما را و برادران ما را و اطفال ما را کشتند!“

در این هنگام، قافله با سرهایی که در مقابل آن محامل قرار گرفته بود، به سمت دار الإماره حرکت می‌کند، دار‌الإماره‌ای که ابن‌زیاد برای خفّت آنها و برای از بین بردن شئون آنها، از جهات عدیده مقدّماتی را تدارک دیده بود.

###### کیفیّت ورود کاروان اهل‌بیت به دارالإماره و حضور در مقابل ابن‌زیاد

در اینجا فاطمه بنت الشاطی، نویسندۀ مصری، ورود اهل‌بیت و حضرت زینب سلام اللَه علیها را به دار الإماره این‌طور توصیف می‌کند و می‌گوید:

با آن مقدّماتی که در دستگاه حکومت ایجاد کرده بودند و با این‌همه مظالمی که بر آن بانوی کربلا رفته بود، به‌طوری‌که برادر خود و اطفال خود و خویشان خود را از دست داده بود، آن‌چنان با صلابت و مهابت وارد مجلس ابن‌زیاد شد! و بدون اعتنا به کسی داخل شد و در جای خود قرار گرفت و با بی‌اعتنایی، سر را به زیر انداخت، درحالی‌که جامه‌های آن حضرت مندرس و پاره‌پاره بود و آثار حزن و شکستگی در وجنات آن حضرت نمایان بود.

ابن‌زیاد متعجّبانه سؤال می‌کند: «این زن کیست که با این تبختر و بی‌اعتنایی حرکت می‌کند؟»

یکی از کنیزان آن حضرت می‌گوید: «این زینب کبریٰ دختر فاطمۀ زهرا

سلام اللَه علیها است.»

ابن‌زیاد می‌گوید: «الحمدُ للّهِ الّذی قَتلَکُم! [”سپاس خداوندی که شما را کشت و نابود ساخت!“]»

حضرت زینب می‌فرماید: «ما را خدا نکشت، بلکه تو ما را کشتی! ﴿ٱللَهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا﴾؛[[55]](#footnote-55) ”خداست که در هر حال جان‌ها را می‌ستاند و روح‌ها را بازمی‌گرداند!“»

در این هنگام چشم ابن‌زیاد به حضرت سجّاد می‌افتد که در غل و زنجیر در گوشه‌ای خاموش ایستاده بودند، می‌گوید: «این جوان کیست؟»

به او می‌گویند: «این علیّ بن الحسین است.»

می‌گوید: «مگر علیّ بن الحسین را خدا نکشت؟»

در این هنگام حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند: «برادری از خود بزرگ‌تر داشتم که نام او هم علی بود.»[[56]](#footnote-56)

می‌گویند: ابن‌زیاد برای اینکه موجبات ناراحتی و تألّم بیشترِ اهل‌بیت را فراهم کند دستور می‌دهد تا سرها را در مقابل آنها قرار دهند؛ امّا از صحبت او با حضرت زینب کبریٰ، که او را در مجلس مفتضح می‌کنند، آن‌چنان ناراحت می‌شود که برای بازگرداندن حیثیّت و اعادۀ موقعیّت خود، چوبی را از زیر فراش خود برمی‌دارد و بر لب و دندان حضرت می‌زند!

زید بن أرقم، که پیرمردی از صحابۀ پیغمبر اکرم بود و در آن مجلس حضور داشت، فریاد می‌زند:

ای پسر زیاد، به خدا قسم، شهادت می‌دهم که خودم لبان پیغمبر را دیدم که بر این لبان بوسه می‌زد![[57]](#footnote-57)

###### ابیاتی در مصیبت اسارت اهل‌بیت علیهم السّلام

و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ محمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾.

بِسمِکَ اللَهمَّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللَه یا اللَه یا اللَه...

1. . سوره ضحی (93). ترجمۀ سوره در ابتدای مجلس اوّل گذشت. (محقّق) [↑](#footnote-ref-1)
2. . مروج الذّهب، ج 2، ص 275 و 285؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 1، ص 173؛ أعیان الشّیعة، ج 1، ص 219. [↑](#footnote-ref-2)
3. . بحار الأنوار، ج 15، ص 347. [↑](#footnote-ref-3)
4. . قابل ذکر است که در سیرة ابن‌اسحاق، ج 1، ص ۲۷؛ السّیرة النبویّة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ تاریخ الأمم و الملوک، طبری، ج ۲، ص 159؛ المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک، ابن‌جوزی، ج ۲، ص 262؛ السیرة الحلبیّة، ج 1، ص 133، بازگشت پیامبر به قبیلۀ حلمیه در اثر وبای مکّه، در سنّ دو سالگی روایت شده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-4)
5. . السیرة النبویّة، ابن هشام، ج 1، ص 167. [↑](#footnote-ref-5)
6. . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 1، ص 173. [↑](#footnote-ref-6)
7. . إعلام الوری، ج 1، ص 61؛ الإصابة، ج 2، ص 128؛ أعیان الشّیعة، ج 1، ص 219. [↑](#footnote-ref-7)
8. . السیرة الحلبیّة، ج 1، ص 164؛ الدرّ النظیم، ص 61. [↑](#footnote-ref-8)
9. . ناعم الخدّ: رفاه طلب و راحت طلب. اشاره است به ابیات ابن‌أبی‌الحدید معتزلی در الروضة المختارة، ص 92، در توصیف فرار ابی‌بکر و عمر در جنگ خیبر و شجاعت و پایمردی حضرت علی علیه السّلام:

اسرار ملکوت، ج 1، ص 273: «آیا فرار این دو قوى‏تر و شدیدتر است یا فرار شتر مرغ نر هنگام دویدن، و یا اینکه مانند زنان نازپرورده و تن‏آسایند!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-9)
10. . جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به کنز العمّال، ج 10، ص 424؛ المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 32 و 298؛ منهاج السنّة، ج 8، ص 85؛ التفسیر الکبیر، ج 9، ص 398. [↑](#footnote-ref-10)
11. . الأمالی، شیخ صدوق، ص 513؛ کشف الغمّة، ج 1، ص 151؛ تفسیر البرهان، ج 1، ص 631. [↑](#footnote-ref-11)
12. . امام شناسی، ج 9، ص 191:

«حَولَ و حَولیٰ و حَوالَ، و حَوالیٰ، به‌معنای اطرافِ محیطِ به چیزی است؛ گفته می‌شود: قَعَدَ حَولَهُ حَولَیهِ و حَوالَهُ و حَوالَیهِ؛ یعنی: در جهات محیط به آن چیز و یا آن کس. و باید دانست استعمال لفظ حَوالِی (به کسر لام) که امروزه در السنه شایع شده است غلط است؛ می‌گویند: شهر ری در حَوالی طهران است، این غلط است باید بگویند، در حَوالای طهران است. و حَوالِیّ (به کسر لام و تشدید یاء) جمع حَولِیّ است، به‌معنای کرّۀ خر و گوساله و ما شابههما که یک سال از عمرش گذشته باشد.» [↑](#footnote-ref-12)
13. . قابل ذکر است که الطبقات الکبریٰ، ج 1، ص 118 این واقعه را به مردمی از قبیلۀ بنی‌مدلج نسبت می‌دهد که به حضرت عبدالمطّلب گفتند: «ما جای پایی را شبیه‌تر از جای پای این طفل به جای پای حضرت ابراهیم در مقام ابراهیم نمی‌شناسیم! پس از این فرزند محافظت کن!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-13)
14. . سوره مائده (5) آیه 82: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةٗ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْ وَلَتَجِدَنَّ أَقۡرَبَهُم مَّوَدَّةٗ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّا نَصَٰرَىٰ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنۡهُمۡ قِسِّيسِينَ وَرُهۡبَانٗا وَأَنَّهُمۡ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ﴾؛

ترجمه: «همانا یهود و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مسلمانان خواهی یافت. و نزدیک‌ترین اهل مودّت را به مؤمنین، آن کسانى مى‏یابى که می‌گویند: ما نصارى هستیم. به‌علّت آنکه از میان آنها علمای روحانى و معنوى و رهبانان هستند، و به علّت آنکه ایشان استکبار ندارند.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-14)
15. . إعلام الوری، ج ‌1، ص 287؛ أعیان الشّیعة، ج ‌1، ص 218؛ منتهی الآمال، ج 1، ص 122. [↑](#footnote-ref-15)
16. . ابواء نام مکانی در سی و هفت کیلومتری جُحفه، میان مکّه و مدینه است. حضرت امام محمّد باقر و حضرت موسی بن جعفر علیهم السّلام در آنجا متولد شده‌اند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-16)
17. . الإتحاف بحبّ الأشراف، ص 248؛ إعلام الوری، ج 1، ص 52؛ دلائل النبوّة، بیهقی، ج 1، ص 188. [↑](#footnote-ref-17)
18. . الخرائج و الجرائح، ج 3، ص 1071؛ أعیان الشّیعة، ج 1، ص 219. [↑](#footnote-ref-18)
19. . منتهی الآمال، ج 1، ص 121. محبّ‌الدین طبری در ذخائر العقبی، ص 258، قولی مبنی بر دفن حضرت آمنه در مکّه، بدون ذکر نام منتقل‌کنندۀ جنازۀ حضرت آمنه، نقل کرده است. ابن‌سعد در الطبقات الکبری، ج 1، ص 94 این قول را مردود می‌داند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-19)
20. . الاستیعاب، ج 4، ص 1794؛ أسد الغابة، ج 6، ص 303. [↑](#footnote-ref-20)
21. . السّیرة الحلبیّة، ج 1، ص 173؛ الروض الأنف فی تفسیر السیرة النبویّة لابن‌هشام، ج 1، ص 194؛ إعلام الوریٰ، ج 1، ص 52. [↑](#footnote-ref-21)
22. . الطبقات الکبری، ج 1، ص 94. [↑](#footnote-ref-22)
23. . دلائل النبوّة، بیهقی، ج 1، ص 189؛ الروض الأنف، ج 2، ص 185. [↑](#footnote-ref-23)
24. . لغت‌نامۀ دهخدا: «ضَنک: معرّب از تنگ. معیشت ضنک: معیشت ضیّقة، عیش تنگ.» [↑](#footnote-ref-24)
25. . بلاغات النّساء، ابن طیفور، ص 69. [↑](#footnote-ref-25)
26. . إثبات الوصیّة، ص 110. [↑](#footnote-ref-26)
27. . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 1، ص 35:

«کانَ النّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم فی حَجرِ عَبدِالمُطّلِبِ، فَلَمّا أتیٰ عَلَیهِ اثنانِ و مِائةُ سَنةٍ و رَسولُ‌اللهِ ابنُ ثَمانِ سِنینَ، جَمَعَ بَنیهِ و قالَ: ”مُحَمّدٌ یَتیمٌ، فآووهُ و عائِلٌ فأغنوهُ! احفَظوا وَصیّتی فیهِ!“

فَقالَ أبولَهَبٍ: ”أنا لَهُ!“ فَقالَ: ”کُفَّ شَرَّکَ عَنهُ!“ فَقالَ العَبّاسُ: ”أنا لَهُ!“ فَقالَ: ”أنتَ غَضبانُ، لَعَلّکَ تُؤذیهِ!“ فَقالَ أبوطالِبٍ: ”أنا لَهُ!“ فَقالَ: ”أنتَ لَهُ! یا مُحَمّدُ، أطِع لَهُ!“

فَقالَ رَسولُ‌اللهِ: ”یا أبَه، لا تَحزَن، فإنّ لی رَبًّا لا یُضیّعُنی!“ فأمسَکَهُ أبوطالِبٍ فی حَجرِهِ و قامَ بِأمرِهِ یَحمیهِ بِنَفسِهِ و مالِهِ و جاهِهِ فی صِغَرِهِ مِنَ الیَهودِ المُرصِدةِ لَهُ بِالعَداوةِ و مِن غَیرِهِم مِن بَنی أعمامِهِ و مِنَ العَرَبِ قاطِبةً الّذینَ یَحسِدونَهُ عَلیٰ ما آتاهُ اللهُ مِنَ النُّبوّةِ.» [↑](#footnote-ref-27)
28. . إعلام الوری، ج 1، ص 282. [↑](#footnote-ref-28)
29. . انساب الأشراف، ج 1، ص 85؛ اُسد الغابة، ج 1، ص 15؛ السیرة النبویّة، ابن‌هشام، ج 1، ص 179؛ تاریخ الطبری، ج 2، ص 32؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 8؛ مروج الذّهب، ج 1، ص 313؛ الطبقات الکبریٰ، ج 1، ص 118 و 119. [↑](#footnote-ref-29)
30. . أعیان الشّیعة، ج 1، ص 219. قابل ذکر است که در الخرائج و الجرائح، ج 3، ص 1084؛ إثبات الهداة، ج 1، ص 205، تاریخ این سفر در هشت سالگی رسول خدا روایت شده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-30)
31. . کمال الدّین و تمام النعمة، ج 1، ص 188؛ إثبات الهداة، ج 1، ص 291:

«لَمّا بَلَغَ رَسولُ‌اللَهِ صلّی الله علیه و آله أرادَ أبوطالِبٍ أن یَخرُجُ إلَی الشّامِ فی عِیرِ قُرَیشٍ، فَجاءَ رَسولُ‌اللَهِ و تَشَبّثَ بِالزِّمامِ و قالَ: ”یا عَمِّ، عَلیٰ مَن تُخَلِّفُنی؟! لا عَلیٰ أُمٍّ و لا عَلیٰ أبٍ!“ و قَد کانَت أُمُّهُ تُوُفّیَت، فَرَقَّ لَهُ أبوطالِبٍ و رَحِمَهُ و أخرَجَهُ مَعَه.» [↑](#footnote-ref-31)
32. . دلائل النبوّة، بیهقی، ج 1، ص 89. [↑](#footnote-ref-32)
33. . لغت‌نامۀ دهخدا: «عُدّة: آنچه مهیّا شود برای مقابله با حوادث روزگار، از مال و سلاح.» [↑](#footnote-ref-33)
34. . الکافی، ج 1، ص 442. [↑](#footnote-ref-34)
35. . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 1، ص 27. [↑](#footnote-ref-35)
36. . دلائل النبوّة، بیهقی، ج 2، ص 28، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-36)
37. . سوره آل‌عمران (3) آیات 190 ـ 194. نور ملکوت قرآن، ج 3، ص 312:

«تحقیقاً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل \* آنان‌که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می‌خوانند، و در خلقت آسمان‌ها و خلقت زمین فکر می‌کنند، که: بار پروردگارا، تو اینها را بیهوده نیافریدی! تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهایی بخش! \*

بار پروردگارا، هر که را تو داخل آتش جهنّم کنی، وی را ذلیل و خوار و سرافکنده نموده‌ای! و البتّه ستمگران و ظلم‌پیشگان یار و ناصری ندارند \*

بار پروردگارا، ما شنیدیم که منادی ندا درمی‌داد: ”ایمان بیاورید و به وحدانیّت این پروردگار عظیم اقرار کنید!“ بار پروردگارا، ما ایمان آوردیم و اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابراین، درخواست و دعای ما آن است که ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی و از گناهان و سیّئات ما درگذری، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانی! \*

بار پروردگارا، از تو تقاضا داریم آنچه را که به‌وسیلۀ پیغمبرانت به ما وعده دادی، عنایت بفرمایی! و در روز بازپسین، ما را شرمنده و منکوب و مخذول مگردانی! البتّه عادت تو خُلف وعده نیست!» [↑](#footnote-ref-37)
38. . وسائل الشّیعة، ج 6، ص 35:

«عن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام فی حدیثٍ قالَ: ”اِبدأ مِن صَلاةِ اللّیلِ بِالآیاتِ تَقرأ: ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ إلیٰ قَولِهِ: ﴿إِنَّكَ لَا تُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ﴾.“» [↑](#footnote-ref-38)
39. . دلائل النبوّة، ج 1، ص 323؛ وسائل الشّیعة، ج 4، ص 269؛ تفسیر نور الثّقلین، ج 1، ص 350. [↑](#footnote-ref-39)
40. . تهذیب الأحکام، ج 2، ص 334. [↑](#footnote-ref-40)
41. . نور ملکوت قرآن، ج 3، ص 318:

«شیخ طبرسی آورده است که: ثعلبی در تفسیرش با إسناد خود از محمّد بن حنفیّه از علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت کرده است که: ”دأب و عادت رسول‌الله این‌طور بود که چون شب برمی‌خاست، اوّل مسواک می‌کرد و پس از آن، نظر به آسمان می‌افکند و سپس می‌گفت: ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ تا ﴿فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ﴾.“» [↑](#footnote-ref-41)
42. . تفسیر جوامع الجامع، ج 1، ص 230؛ مجمع البیان، ج 2، ص 908؛ تفسیر الصافی، ج 1، ص 409. [↑](#footnote-ref-42)
43. . وسائل الشّیعة، ج 6، ص 35. [↑](#footnote-ref-43)
44. . الطبقات الکبری، ج 1، ص 123؛ إعلام الوریٰ، ص 18. [↑](#footnote-ref-44)
45. . عیون الأثر، ج 1، ص 55. [↑](#footnote-ref-45)
46. . کمال الدّین و تمام النعمة، ج 1، ص 186. [↑](#footnote-ref-46)
47. . السیرة النبویّة، ابن‌هشام، ج 1، ص 184 ـ‌ 186. [↑](#footnote-ref-47)
48. . نهج البلاغة (عبده)، ج 4، ص 197؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج 19، ص 116. [↑](#footnote-ref-48)
49. . لغت‌نامۀ دهخدا: «نائرة (نایره): آتش و شعله، گرمی آتش و حرارت.» [↑](#footnote-ref-49)
50. . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 1، ص 117؛ إثبات الهداة، ج 1، ص 367. [↑](#footnote-ref-50)
51. . اللّهوف، ص 157. [↑](#footnote-ref-51)
52. . موسوعة الإمام الحسین علیه السّلام، ج 5، ص 783؛ ج 10، ص 831. [↑](#footnote-ref-52)
53. . سوره نحل (16) آیه 92. [↑](#footnote-ref-53)
54. . مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج 2، ص 46. [↑](#footnote-ref-54)
55. . سوره زمر (39) آیه 42. [↑](#footnote-ref-55)
56. . شیر زن کربلا یا زینب دختر علی، ص 104. [↑](#footnote-ref-56)
57. . الإرشاد، ج 2، ص 114. [↑](#footnote-ref-57)